

مطالعات جغرافیایی مناطق خشک

دوره هفتم، شماره ۱ بیست و هشتم، تابستان ۱۳۹۶

دریافت مقاله: ۱۳۹۵/۰۷/۲۶ تأیید نهایی: ۱۳۹۶/۰۲/۱۶

صص ۶۰-۷۴

جستاری در شناخت بازتاب فضایی عملکرد بازیگران سیاسی

در چارچوب مکتب پدیدارشناسی هرمنوتیک

احسان لشگری تفرشی*، استادیار جغرافیای سیاسی - دانشگاه یزد

چکیده

در علوم جغرافیایی، شناخت چگونگی اثرگذاری بازیگران سیاسی در فضای جغرافیایی یکی از موضوعاتی است که تفسیر آن در مکاتب مختلف از جمله در مکتب پدیدارشناسی متفاوت است. مکتب پدیدارشناسی از جمله مکاتب فرا اثبات‌گرا است که به‌ویژه در دوره‌ی معاصر رشد قابل توجهی در مطالعات جغرافیایی و به‌ویژه در شناخت رابطه‌ی سیاست و فضا یافته است. پدیدارشناسی از ناقدان مدرنیسم به شمار می‌رود و هرگونه افتراق بین ذهنیت و فضا را مردود می‌شمارد. در این پژوهش، کوشش گردیده با اتکا به روش توصیفی - تحلیلی کارکردهای شناختی مکتب پدیداری در رابطه با شناخت چگونگی کارکرد بازیگران سیاسی بر فضا ارائه گردد. یافته‌های تحقیق بیانگر آن است که تحولات پدیده‌ها و فرآیندهای موجود در فضای جغرافیایی تا حد زیادی از چارچوب‌های ذهنی و شهودی بازیگران تصمیم‌گیر متأثر بوده و دارای ویژگی‌های اختصاصی بوده و قابلیت تعمیم‌یابی ندارد. بر این مبنا تولید فضای جغرافیایی می‌تواند متأثر از احساسات، عواطف و ویژگی‌های شناختی بازیگران و اصحاب قدرت باشد و در جهت شناخت اثرات سیاست در تولید و بازساخت فضای جغرافیایی می‌بایست به ابعاد فردگرا و شهودی بازیگران سیاسی نیز توجه نمود. در این راستا یکی از سطوح مطالعات سیاست و فضای جغرافیایی می‌بایست مشتمل بر طبقه‌بندی تجربیات زیسته بازیگران سیاسی و شالوده‌شکنی نسبت به امر بازنمایی شده توسط آن‌ها و اثرات آن در تولید فضای جغرافیایی باشد.

واژگان کلیدی: بازیگران سیاسی، فضای جغرافیایی، پدیدارشناسی، روش‌شناسی.

۱- مقدمه

در مطالعه‌ی ابعاد مختلف یک حوزه‌ی معرفتی، نسبت‌سنجی یک مفهوم با مکاتب مختلف شناختی از اهمیت بسیار زیادی برخوردار است؛ زیرا برداشت‌ها، معانی و مفاهیم برگرفته از یک مفهوم یا رابطه، در مکاتب مختلف می‌تواند متفاوت و حتی متضاد باشد (اشتراوس، ۱۳۷۳: ۲۴-۱۹) و این مسئله بنیاد تفسیرهای متفاوت از مفهوم یک پدیده و منشأ ظهور راه‌حل‌های مختلف، جهت حل مسائل و معضلات در جامعه خواهد شد (لشگری، ۱۳۹۳: ۲۳). از این‌رو از حیث فلسفی در علوم انسانی، تعیین علل ظهور و ماهیت یک مفهوم یا رابطه فارغ از تعیین چارچوب نظری آن امکان‌پذیر نیست؛ بنابراین برخلاف مسائل و مجهولات موجود در علوم تجربی و حسی، در علوم انسانی تبیین و غایت‌اندیشی مفاهیم و یا روابط الزاماً منوط به تعیین چارچوب‌های شناختی آن است. به‌طور کلی، مکاتب فلسفی تمام پدیده‌ها و مفاهیم مرتبط با مفاهیم جامعه و انسان را تحت تأثیر خود قرار می‌دهند. از این‌رو در دهه‌های اخیر سعی شده که در تفسیر و تبیین پدیده‌ها و محیط‌های جغرافیایی روی میزان قدرت، توان و به‌طور کلی باورهای فلسفی و مکاتب شناختی تأکید گردد و شناخت عقاید در کانون مباحث و تحلیل‌های جغرافیایی قرار گیرد (شکویی، ۱۳۸۳: ۴۸).

در این راستا شناخت رابطه سیاست و فضای جغرافیایی نیز می‌تواند در چارچوب مکاتب گوناگون معرفتی معانی متفاوتی بیابد و شناخت ساحت رابطه سیاست و فضای جغرافیایی در ارتباط با هر کدام از مکاتب شناختی در واقع، شناخت فرآیندهای سازنده‌ی آن است؛ چراکه در بین ابعاد مختلف ساختار فضایی، بُعد سیاسی فضا به‌مثابه یکی از مهم‌ترین ابعاد سیستم فضایی شناخته می‌شود. اصولاً بخش مهمی از تغییرات فضایی ناشی از همبودی با قدرت سیاسی حاکم است. در واقع، هر ساختار فضایی دارای اثرات و کارکرد ویژه‌ای است (صادقی و همکاران، ۱۳۹۴: ۱۶۹) که بخش مهمی از علت ظهور این کارکرد به نگرش قدرت سیاسی بستگی دارد. با اینکه بخش مهمی از تحولات ساختار فضایی ناشی از عملکرد نیروهای تولیدی و اقتصادی است. لیکن نیروها و بازیگران اقتصادی نیز تا زمانی که بر نهادهای سیاسی - حقوقی مستولی نگردند، قادر نیستند دیالکتیک موجود در فضا را به نفع خود سامان دهند. بنابراین شکل‌گیری فرآیندها و تحولات ساختارهای فضایی جدا از کارکرد قدرت سیاسی نیست.

در این راستا مکتب پدیدارشناسی از جمله مکاتب فرا اثبات‌گرا است که به‌ویژه در دوره‌ی معاصر رشد قابل توجهی در مطالعات جغرافیایی و به‌ویژه شناخت رابطه‌ی سیاست و فضا یافته است. پدیدارشناسی از ناقدان مدرنیسم به شمار می‌رود و از آنجایی که به دنبال آشکارسازی ماهیت انسان به‌عنوان وجود در جهان است، هرگونه افتراق بین ذهنیت و فضا را مردود می‌شمارد. به این ترتیب مفهوم فضا را بر مبنای ویژگی‌های هستی‌شناسانه ذهنیت انسان و به‌ویژه سرنوشت در گذر فضا را برگرفته از ذهنیت عناصر تصمیم‌گیر تعریف می‌نماید (خاتمی، ۱۳۷۴: ۱۱۳). همچنین پدیدارشناسی رویکردی است که به نقد جغرافیای مارکسیستی و ساختاری نیز می‌پرداخت؛ چراکه در جغرافیای مارکسیستی و ساختاری مردم فضای جغرافیایی را می‌سازند، اما نه تحت شرایطی که خودشان به‌صورت آزادانه انتخاب می‌کنند؛ بلکه از طریق امکانی که شرایط ساختاری - تاریخی در اختیار آن‌ها قرار می‌دهد. از نگاه جغرافیای پدیداری چنین نگرشی جبرگرایانه به نظر می‌رسد؛ به‌طوری‌که ظرفیت و اراده‌ی بی‌پایان افراد را در درون الزامات ساختاری قرار می‌دهد و به ادراک ذهنی، هویتی و جغرافیای شناختی افراد و انتخاب آن‌ها اهمیتی نمی‌نهد. در پدیدارشناسی مسئله «بودن در جهان» از طریق توجه به عاملیت انسان و توانایی فرد در تجربه و شناخت مطرح می‌گردد و شناخت فرم‌ها و فرآیندهای موجود در فضای جغرافیایی از طریق تجربه هر فرد و مجموعه‌ای از مفروض انگاشته‌گی‌ها در نزد وی به دست می‌آید (Peet, 1998: 35). در واقع، عضویت فرد در گروه‌های طبقاتی، نژادی، قومی پاسخی به نیاز انسان برای شناخت خویش و ظهور کنشگری اجتماعی است. این خودشناسی میان فرد و محیط پیرامون ارتباط، احساس تعلق و همبستگی ایجاد می‌نماید و نوعی تعهد و تکلیف و مهم‌تر از آن زمینه‌های شناخت را در فرد پدید می‌آورد.

در پدیدارشناسی همه‌ی پدیده‌های وابسته به انسان فعالیت، تفکر، ایجاد نظام فکری و فلسفی و حتی اعمال عادی؛ همگی مبتنی بر یک اصل است و آن موجود بودن موجودی است که حصول ادراک پدیده‌ها در نزد دیزاین بر مبنای

پیش‌زمینه‌های ذهنی و شناختی خود آگاه می‌باشد و آن را در مکان متجلی می‌بیند (شریعتمداری، ۱۳۹۰: ۳۵۷). پرسش مبنایی پدیدارشناسان درباره‌ی معنای بودن است که از مجرای تحلیل دیزاین مطرح می‌گردد؛ بنابراین این شناخت، منوط به وجود دیزاین است که دارای زیرساخت‌های فرهنگی و رفتاری است. این شناخت را نباید به معنی پدید آوردن یک بازنمایی یا تصویری دقیق و رسا از فضا تلقی نمود، بلکه یک گشودگی و آشکارگی بر مبنای ذهنیت دیزاین است. پدیدارشناسی از جمله مکاتب شناختی است که اصالت انسان‌شناسی را مبنای احراز شناخت نسبت به فضا و تصمیم‌گیری در مورد آن می‌داند. به‌ویژه در پدیدارشناسی جایگاه فرد تصمیم‌گیر و دارای قدرت اعمال اراده مورد توجه بسیار زیادی قرار می‌گیرد. سیاست از منظر پدیدارشناسی هرمنوتیک در پرتو درک مدرن از منشأ آشکارگی دیزاین تأثیر می‌پذیرد و بیش از هر چیزی به معنای جایگاهی است که بازیگر سیاسی به‌مثابه هستنده‌ای تاریخی در آن قرار دارد (ملایری، ۱۳۸۵: ۱۹۰)؛ چراکه الگوی ذهنیت‌پردازی فرد تصمیم‌گیر مستقر در مصدر قدرت؛ نقش مهمی در اولویت‌بندی و تنظیم روابط، فعالیت‌ها و جریان‌ها در فضای جغرافیایی خواهد داشت. در این پژوهش، کوشش گردیده از حیث کلان در تبیین عملکرد بازیگران سیاسی بر فضای جغرافیایی در مکتب پدیدارشناسی رهیافت نوینی ارائه گردد که در شناخت رابطه‌ی سیاست و فضای جغرافیایی و در اتخاذ رویکردهای روش‌شناسانه در مطالعه‌ی آن تأثیرگذار است.

۲- مبانی نظری

۲-۱- مکتب پدیدارشناسی

در مکتب پدیدارشناسی، شناخت الزاماً از طریق بحث‌های منطقی و دلایل تجربی به‌مثابه یک پدیده‌ی بیرونی به دست نمی‌آید؛ بلکه با وجود انسان و جامعه، رابطه‌ی نزدیک دارد و برای درک آن می‌بایست از روش درون‌نگری استفاده نمود (شریعتمداری، ۱۳۸۳: ۳۴۶). پدیدارشناسی، شعار به «سوی خود چیزها» را مطرح و کوشش نموده آن واقعیتی را که هر پژوهش علمی آن را از قبل پیش‌فرض خود قرار داده، آشکار نماید. در این مکتب، مسئله‌ی بودن در جهان از طریق توجه به عاملیت انسان و توانایی مردم در تجربه مطابق بر شرایط ذهنی آن‌ها مطرح می‌گردد. از منظر آن‌ها حقایق جدا از ارزش‌های شخصی و فردی وجود ندارد. به عبارت بهتر، انسان یا به قول پدیدارشناسان «دیزاین» می‌تواند هستی خویش را بنمایاند و از راه نشان دادن هستی در زمان و مکان می‌توان به معنای آن پی برد؛ بنابراین شناخت مشتمل بر نمایان‌گری دیزاین است آن‌گونه که خودش را فی‌نفسه نشان می‌دهد. منظور از دیزاین، همان انسان است، لیکن در این مکتب نگاه به انسان، به جهان و به بودن این انسان در جهان فراتر از انسان زنده، عینی و انتزاعی است؛ به‌طوری‌که انسان با شناخت ذهنی خود به تفسیر جهان می‌پردازد که با مؤانست و التفات با مکان امکان‌پذیر می‌باشد. در حقیقت راه شناخت وجود از تفکرات و احساسات موجود بشری می‌گذرد و شناخت پدیده‌ها بدون نیت‌مندی، احساس و ذهنیت دیزاین امکان‌پذیر نیست (مصلح، ۱۳۸۴: ۲۵۴). این شناخت نه در نتیجه‌ی برخورد حواس با اشیاء خارجی و نه تصویری است که اساس پدیده‌ها را تشکیل می‌دهند، بلکه مشتمل بر کشف ماهیت شهودی پدیدارها از مجرای ذهن دیزاین می‌باشد. بر این مبنا پدیدارشناسان اصولاً دو ساحت اصلی را برای شناخت و معرفت نسبت به وجود در نزد انسان (دیزاین) قائل می‌باشند که عبارت‌اند از:

۱- شناخت پدیدارهای عینی در قالب پیش‌ذهنیت‌های انسان آگاهیده می‌شوند و شناخت پدیده‌ها قائم به وجود ذهن پیش‌بینی انسان به‌مثابه موجود فعال با اراده و با ذهنیتی پویا و درگذر می‌باشد (هایدگر، ۱۳۸۷: ۶۸). این شناخت را نمی‌بایست به معنی پدید آوردن یک بازنمایی یا تصویری دقیق و رسا از فضا تلقی نمود، بلکه یک گشودگی و آشکارگی بر مبنای ذهنیت دیزاین می‌باشد؛ بنابراین موضوع شناخت نه آگاهی به‌گونه‌ای استعلایی، بلکه آشکارندگی دیزاین و ساختارهای وجود آن می‌باشد. در پدیدارشناسی پس از تبیین زمان‌مندی وجود و متناهی بودن معرفت نسبت به آن، به این اصل اساسی نیل می‌یابد که وجودشناسی سیری است که هر فردی بر اساس ذهنیت خود به مرتبه‌ای از آن نائل می‌آید که تابع احساس و ذهن وی می‌باشد؛ بنابراین رفتار و تصمیم هر شخص متأثر از ادراک ذهنی او می‌باشد که

قضاوت و کنش وی به آن وابسته است؛ بنابراین ذهنیت به مثابه یک متغیر سطحی مطرح نیست، بلکه به عنوان یک واسط و میانجی است که از طریق آن تغییر و تحولات فضای - مکانی تجربه گردیده و مورد بحث قرار می‌گیرد (Cosgrove & Jackson, 1987: 95)؛ بنابراین دیزاین، ادراک خود را از عدم ایجاد نمی‌کند، بلکه این ادراک بنا بر ماده اولیه‌ای ایجاد می‌شود که حاصل تداعی ادراک می‌باشد (رلف، ۱۳۸۹: ۱۶۷) و به صورت پیشینی در ضمیر استعلایی دیزاین نهفته است. در این راستا پدیدارشناسان به دنبال آن هستند تا ساختار ذهن فاعل و عملکردهای روان را در شناخت پژوهش نمایند. در نظر آن‌ها پدیدارها امتزاجی از صور ماتقدم احساس در زمان و مکان می‌باشند (مجتهدی، ۱۳۷۱: ۲۶)؛ بنابراین در این نظرگاه آگاهی دارای ماهیت التفاتی است که می‌توان آن را به رابطه یا نسبت به الگوهای پیشینی ذهنی شناسایی نمود. دیزاین را نباید موجودی همانند موجودات دیگر قلمداد نمود؛ زیرا هستی دیزاین به گونه‌ای است که دغدغهی فهم هستی خویش را نیز دارد (الهی راد، ۱۳۹۵: ۹۷). بنابراین در پدیدارشناسی، انسان (دیزاین) در ارتباط با دیگر چیزها است که معنا و هستی می‌یابد آن‌هم نه ارتباط با خود چیزها، بلکه در ارتباط با فهم انسان از چیزها (ملایری، ۱۳۹۰: ۲۲۰) و کنش شناختی دیزاین میدان امور واقع را برای وی سامان می‌دهد؛ بنابراین جهان شبکه درهم‌تنیده از معانی است که دیزاین به سان هستنده‌ای است که نسبت به خود و این شبکه‌ی درهم‌تنیده‌ی معانی فهم دارد و در جایی از این شبکه می‌زید. به نظر فلاسفه معتقد به این مکتب، همه پدیده‌های وابسته به انسان فعالیت، تفکر، ایجاد نظام فکری و فلسفی و حتی اعمال عادی؛ همگی مبتنی بر یک اصل است و آن موجود بودن موجودی است که از خویشتن خویش آگاه می‌باشد (شریعتمداری، ۱۳۹۰: ۳۵۷). از آنجایی که فهم دیزاین دارای ماهیت رفت و برگشتی نسبت به ایزه است و اتکا به این شناخت قابلیت دست‌یابی به معنای خود هستی را هموار می‌نماید (خالقی دامغانی و نصر، ۱۳۹۲: ۱۵).

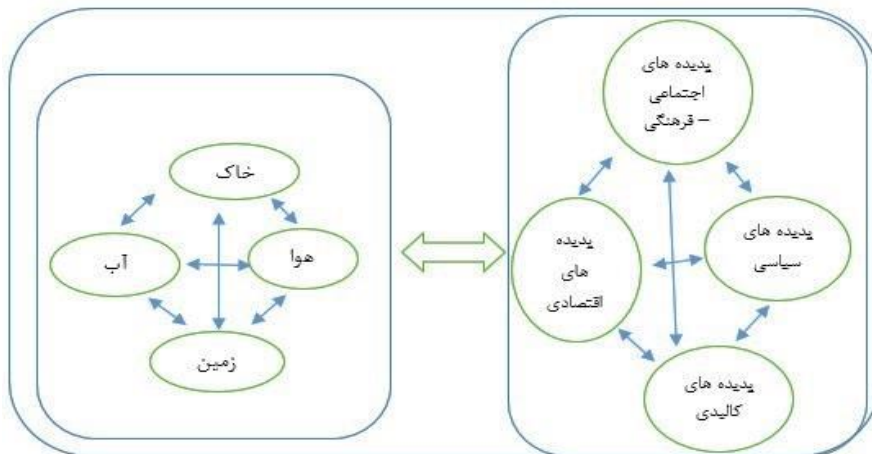
۲- این ذهنیت پیشینی در مکان‌ها و زمان‌های مختلف می‌تواند متفاوت باشد و در نتیجه شناخت موضوعی در گذر، مکانمند و زمان محور می‌باشد؛ به طوری که فضا و زمان ابزارها شناخت پدیدارها به وسیله‌ی ذهن انسان می‌باشند. در این مکتب اراده، ذهن و نفس بشر در موضع علت قرار می‌گیرد و در نتیجه تعمیم‌گرایی بلا دلیل بوده و مفهوم هستی در ارتباط با «زمان - مکان» قرار می‌گیرد. به عبارت دیگر، هستی از نظر فیلسوف پدیدارشناس؛ امری مطلق نیست، بلکه با زمان و مکان معین ارتباط دارد. در این مکتب، منیع حصول معرفت الزاماً به جنبه‌های عقلانی و حسی محدود نمی‌شود و جنبه‌ی فضایی - مکانی نیز پیدا می‌کند. به عبارت بهتر، هر پدیده‌ای برای پدیدار شدن و هستی یافتن، محتاج جا و مکان می‌باشد و مکان‌مندی و زمان‌محوری، ابزارهای مهم ظهور پدیده می‌باشد (مارسل، ۱۳۸۷: ۵۰). هنگامی که آگاهنده و آگاهیده در هم گدازش شوند، پدیدار زاده می‌شود که موجودی مکانی - فضایی خواهد بود. در عین حال، جدایی انسان از فضا و زمان ناشدنی می‌باشد و تعیین پدیداری انسان و جامعه با وجود در فضا و زمان حاصل می‌گردد (دارتیگ، ۱۳۷۳: ۱۴۲). دیزاین در عمل و زندگی روزمره و در قلمروهای مکانی - فضایی حائز هستی یافتن می‌گردد (کلانتری، ۱۳۹۱: ۱۵۰)؛ بنابراین فهم، امری قابل تصاحب نیست، بلکه مهم حالت یا جزء جدایی‌ناپذیر «بودن - در - جهان» می‌باشد که سبب شناخت می‌گردد. در این راستا اعتقاد به تأثیرپذیری فهم جوامع و افراد از پیش فهم‌ها و تاریخی بودن وجود و شناخت انسان و تجلی این فرآیندها در زمان و مکان، نمونه‌هایی از جنبه‌های تفسیری پدیدارشناسی می‌باشد (رهبری، ۱۳۸۵: ۶۱)؛ بنابراین جامعه‌ی انسانی موجودی است که واقعیت قابل پیش‌بینی، متعین و تعریف‌شده را ندارد و انسان (دیزاین) با انتخاب امکان‌هایی که در قلمرو زمانی - مکانی بر او گشوده است، چگونگی شناخت خود را از هستی شکل می‌دهد. اصولاً در پدیدارشناسی لحظه‌ای از شناخت رخ می‌دهد که می‌بایست آن را تاریخی، تکاملی، زمانی و مکانی دید (جهانبگلو، ۱۳۸۴: ۱۷)؛ به طوری که شناخت ذاتاً ناحیه‌ای، مکان‌گرا و مکان‌مند می‌باشد. اصولاً مکان، بستر شکل‌گیری هویت‌هاست و هویت، همبستگی مستقیمی با فهم اشیاء دارد (بدیعی و همکاران، ۱۳۹۳: ۵۱۵)؛ بنابراین در این نظرگاه آگاهی دارای ماهیت التفاتی است که می‌توان آن را به رابطه یا نسبت به الگوهای پیشینی ذهنی شناسایی نمود.

بنابراین حتی اگر تمامی هستندگان موجود در جهان را فراگرد آوریم، از تجمیع آن‌ها پدیده‌ای همچون فضا به معنای اگزستانسیالیستی آن حاصل نخواهد شد (ورنو و همکاران، ۱۳۷۹: ۹۲-۹۳)، بلکه بن‌مایه‌ی شناخت، حاصل

تراکنش ذهن آدمی با اشیاء بیرونی می‌باشد (صادقی و همکاران، ۱۳۹۴: ۱۹) و پدیده‌ها در ارتباط با ذهن انسان و خصوصیات شکل‌دهنده‌ی آن معنا می‌یابد. در عین حال، جدایی انسان از قلمرو و زمان ناشدنی می‌باشد و تعین پدیداری انسان و جامعه با وجود در فضا و زمان حاصل می‌گردد (داریگ، ۱۳۷۳: ۱۴۲). از نگاه پدیدارشناسانه، قلمروهای مکانی-فضایی؛ یعنی محلی که برای منزل کردن اختصاص یافته و هر فضا چیزی است که به آنجایی داده شده باشد و در عین حال دارای ویژگی‌ها و حدود مرزی است که در ذهن آدمی شناخته گردیده و تداعی می‌یابد (نیچه و همکاران، ۱۳۸۷: ۷۳).

۲-۲- مفهوم شناسی فضای جغرافیایی پدیداری

در انگاره‌ی مادی، فضا به معنای یک حوزه‌ی مشخص جغرافیایی متشکل از یک یا چند مکان انسان‌ساخت می‌باشد که یک بستر طبیعی را تحت تأثیر خود قرار داده و از آن نیز تأثیر پذیرفته است و دارای حریم مشخص، وسعت، همگنی و ساختار مشخص بوده و دارای عینیت می‌باشد (رامشت، ۱۳۸۸: ۱۱۵). در بُعد انسانی در فضا، معمولاً مکان‌هایی وجود دارند که دارای یک کارکرد مشترک بوده و غالباً محصول تفکرات و عملکردهای انسانی می‌باشند (پوراحمد، ۱۳۸۶: ۸۰)؛ بنابراین فضای جغرافیایی را نمی‌توان الزاماً یک محیط طبیعی صرف قلمداد نمود، بلکه فضای جغرافیایی شامل یک بستر طبیعی و مجموعه‌ای از یک یا چند مکان انسان‌ساخت می‌باشد که این کارکرد در جهت تأمین نیازهای افراد انسانی در آن فضا عمل می‌نماید (بهفروز، ۱۳۸۴: ۷۶)؛ ضمن اینکه مکان نسبت به فضا از ماهیت بسیط و تجزیه‌ناپذیر برخوردار می‌باشد (حافظ نیا، ۱۳۹۳: ۱۱). در انگاره‌ی مادی علوم جغرافیایی بر شناخت و مطالعه‌ی پراکندگی اجزاء و عناصر فضایی پرداخته و مطالعه استقرار، پراکندگی، دسترسی‌ها و مکان‌یابی پدیده‌های عینی را بررسی و عوامل مؤثر بر آن‌ها را توصیف و تبیین می‌نماید؛ به طوری که عامل فاصله، جهت، مجاورت و تفرق، بخش‌های مختلف سطح زمین را از هم متمایز کرده است و بیش‌تر تفسیرهای جغرافیایی در ارتباط با پراکندگی فضایی، سازمان فضایی مبتنی بر روابط فضایی می‌باشد (صدوق و سعیدی، ۱۳۸۷: ۱۴۵)؛ بنابراین در نگاه مادی، فضای جغرافیایی دارای پدیده‌ها، عناصر، جریان‌ها و روندهایی است که از سنتز و برهم‌کنش اجزای فضا بر یکدیگر در یک قلمروی معین به دست می‌آیند و شناخت مجهولات موجود در فضای جغرافیایی مشتمل بر مطالعه و شناخت کنش متقابل اجزا و پدیده‌های موجود در یک فضای جغرافیایی با حدود و مرزهای معین و مشخص می‌باشد (Peck & Wills, 2000: 56).



شکل ۱: بنیادهای سازنده فضای جغرافیایی

در مکتب پدیدارشناسی؛ فضا محصول ذهن بشری قلمداد می‌گردد و پدیدار عینی و واقعی ندارد. به عبارت دیگر، تصور پدیده‌ها نیازمند در نظر گرفتن مختصات و پیش‌نیازهایی در ذهن می‌باشد که تصور آن پدیده را ممکن می‌سازد؛ بنابراین در این موضع فضا، نه پدیده‌ی جوهری، یا به ذات و نه پدیده‌ی نسبی و ساختاری می‌باشد، لیکن فضا مفهومی ذهنی

بوده که از برخورد عینیت با ذهن به وجود می‌آید و بیش‌تر با حس مکان، باورهای مردم، ارزش‌ها، فهم‌ها و دل‌بستگی افراد سروکار دارد. از این جهت، دانش مقید به مکان بوده و "بودن-در-جهان" یکی از ویژگی‌های مهم دیزاین در شناخت دنیای پیرامون می‌باشد (کرنگ، ۱۳۸۳: ۱۵۵) و این شناخت منوط به تعیین هویتی و فرهنگی مکان و چیزی بیش از اقدامی عقلایی و سودمحورانه می‌باشد. در این چارچوب، حرکت و اندازه را نمی‌توان بنیاد فضای جغرافیایی دانست و فضا شامل پدیدارهای صرف بیرونی نیست و شناخت آن نمی‌تواند فقط از تجربه‌های بیرونی به دست آید، بلکه این تجربه بیرونی از راه تصور فضا ممکن می‌گردد (کانت، ۱۳۶۲: ۱۰۳). در این انگاره فضا در جهان به مثابه بخشی از تجربه‌ی روزمره‌ی زندگی است و ویژگی‌های همچون فاصله، جهت، پیوستاری و گسستگی در نتیجه تجربه زیسته دیزاین حاصل می‌گردد (محمودی نژاد و همکاران، ۱۳۸۷: ۲۹۱). پدیدار حاصل تجربه‌ی آگاهانه‌ای است که از دید اول شخص نسبت به فضای جغرافیایی به دست می‌آید. در این انگاره ساختار مرکزی هر شناختی قصدیت است که به زیست جهان فرد بستگی دارد (اسمیت، ۱۳۹۳: ۲۹)؛ بنابراین برخی از حوزه‌های فضایی معطوف به حوزه‌های رفتاری یا روان‌شناختی است که از آن تحت عنوان قلمرو شخصی یا مکان رفتارها یاد می‌شود؛ بنابراین فضا، اصلی در پردازش احساس به شمار می‌رود که در قلمرو با مرزهای مشخص و با هویت معین بروز می‌یابد.

از این جهت مکان و فضا ابزار ادراک محسوسات مبتنی بر ویژگی‌های ذهنی افراد بوده (کرم، ۱۳۶۹: ۴۱) و آن‌ها را به صورت پدیدار درمی‌آورد. فضا و زمان عدسی‌هایی هستند که افراد به وسیله‌ی آن‌ها موضوعات تجربی را مشاهده می‌نمایند (افروغ، ۱۳۷۴: ۴۱)؛ بنابراین فضای شناختی از نظر هستی‌شناسی فراورده ذهن آدمی می‌باشد (Kitchin, 2009: 269). در این دیدگاه، وجود انسان و اصولاً هر موجودی با مکان‌مند بودن آشکار می‌گردد و اصولاً هر پدیده‌ای برای آشکار شدن محتاج جا و مکان می‌باشد. از این رو حتی وجود جامعه و انسان مکان‌مند است و مبدأ تحلیل پدیده‌ها در جهان بودن آن‌هاست؛ بنابراین مجموعه‌ای از پدیده‌ها و اشیاء در صورتی قابل تحلیل می‌باشند که پدیدار مکانی - فضایی پیدا نموده باشند (هایدگر، ۱۳۸۷: ۱۹۳). در این موضع فلسفی، انسان و جامعه ذاتاً مکان‌مند می‌باشد و فرض انسان بدون مکان که در ذهن تجلی نیابد، در دنیای طبیعی ممکن نیست. در این موضع، زمان و مکان به عنوان ویژگی‌های ذاتی اشیای خارجی، هویتی برگرفته از ذهن و هویت انسان دارند و با فرض وجود پدیده‌ها و اشیاء در شناخت مکان‌مند آدمی تجلی می‌یابند و خارج از عالم ذهنی مکان و زمان به گونه‌ای مستقل وجود ندارد (پیشگاهی فرد و همکاران، ۱۳۸۴: ۱۸۶).

بر این مبنا شناخت فضا در موضع ذهنی کاملاً تفسیری و ذهنی در نظر گرفته می‌شود و به فلسفه‌ی هرمنوتیک نزدیک می‌گردد. در واقع، چشم‌اندازهای فضایی نمایانگر عملکرد احساس، عاطفه و خلاقیت انسان‌ها در ساخت فضا می‌باشند (بدیعی و همکاران، ۱۳۸۷: ۱۵۹). به اعتقاد کانت مکان، فضا و حتی زمان امور منبعث از برخورد ذهن انسان با قلمرو پیرامون تلقی می‌گردند که امکان درک پدیده‌ها را امکان‌پذیر می‌سازند. مکان و فضا پدیده‌های پیشینی هستند که از پیش در ذهن و مخلیه‌ی انسان قرار دارند و قوای حس انسان به کمک آن‌ها به وجود اشیاء پی می‌برند. به عبارت بهتر، محسوسات در ترکیب با آن‌ها مدرکات را می‌سازند (حافظ نیا و همکاران، ۱۳۸۹: ۷۸) و فهم مدرکات موجود در طبیعت و محیط ناشی از معرفت پیشینی انسان به مکان، فضا و زمان می‌باشند؛ بنابراین پدیدارشناس و در اینجا جغرافیدان با تجربه اول شخص خود و با قصدیت خود به آگاهی از پدیده‌ها می‌رسد؛ بنابراین کنار گذاردن باورها و گرایش‌های فردی ناشدنی بوده و آدمی سرشار از احساس، عاطفه و سوگیری می‌باشد (نیچه، ۱۳۷۷: ۱۴). آنچه از طریق حواس جمع‌آوری می‌شود، پراکنده، نامنظم، بی‌ارتباط و نامفهوم است، ولی ذهن انسان با قرار دادن این امور در داخل زمان و مکان آن‌ها را به صورت منظم معنی‌دار درآورده و از این راه معرفت حاصل می‌آید (راسل، ۱۳۷۳: ۵۶)؛ بنابراین موضع ذهنی از فضا به دنبال شناخت از درون می‌باشد، درحالی‌که در انگاره‌ی نسبی و مطلق از فضا، در جهت شناخت به دنبال نگاه از بیرون به فضا می‌باشد. البته در موضع ذهنی و نسبی از فضا لاجرم خود انسان موضوع تحقیق و ارزیابی قرار گرفته و همچون موضع مطلق به تبیین قراردادهای و روابط تجربی موجود در فضای جغرافیایی نمی‌پردازد. تفاوت این

مکتب با دیگر مکاتب از جمله جغرافیای رادیکال در آن است که جغرافیای پدیداری مترصد شناخت شالوده‌های ادراکی و ذهنی در انتخاب مسیر تصمیم‌گیری و به تبع آن تغییر محیط جغرافیایی به جای تأکید صرف و تک‌بعدی بر عقلانیت اقتصادی صورت می‌گیرد.

۳- روش‌شناسی تحقیق

این پژوهش، از نوع بنیادین و روش جمع‌آوری داده‌ها در این پژوهش کتابخانه‌ای و شیوه‌ی تحلیل اطلاعات نیز از نوع استنباطی می‌باشد. این پژوهش، ناظر به تحلیل چگونگی ظهور تغییرات فضایی ناشی از زمینه‌های ذهنی و شهودی بازیگران سیاسی در چارچوب مکتب پدیدارشناسی هرمنوتیک است. در این راستا و برای دستیابی به یک نظریه‌ی علمی و جهان‌شمول در این پژوهش، کوشش گردیده که در درجه‌ی نخست مفهوم فضای جغرافیایی در چارچوب مکتب پدیدارشناسی و با تأکید بر آرای مارتین هایدگر تعریف گردد. سپس با تبیین نظری کارکرد بازیگران بر فضای جغرافیایی با انگاره‌ی پدیدارشناسی؛ نظرگاه نوینی در رابطه با علل تأثیرگذاری بیش‌تر این کارکرد، در شناخت این رابطه ارائه گردد.

۴- یافته‌های تحقیق

به‌طور کلی مهم‌ترین کارکردهای پدیدارشناسانه در شناخت کارکرد بازیگران سیاسی بر فضای جغرافیایی در قالب موارد زیر می‌باشد:

۱- یکی از مهم‌ترین پیامدهای اعتقاد به پدیدارشناسی شکل‌گیری گستره‌ی جغرافیایی حاکمیت و تعیین صلاحیت امور به‌وسیله‌ی بازیگران سیاسی تصمیم‌گیر و اولویت‌های آنان در یک فضای جغرافیایی متمایز و از جمله در یک کشور می‌باشد. این فرآیند در محتوی خود دارای فرآیندهای قلمرو ساز با حریم‌های نسبتاً مشخص و در تطابق با ادراک ذهنی عناصر سیاسی تصمیم‌گیر است. بر این مبنا نوعی سرنوشت مشترک منطبق بر الگوهای شناختی اصحاب قدرت در یک قلمرو تولید می‌گردد. در این الگوی شناختی منظور از هویت، فهم انتظارات از کارکردهای یک جامعه متشکل انسانی و ایجاد یک چارچوب معین برای شناخت دیگران منبعث از ذهنیت بازیگران حاکم بوده و بر حسب آن قلمرو سیاسی ساخته می‌شود (متقی و رشیدی، ۱۳۹۴: ۱۱۴). هر نظام سیاسی برگرفته از اولویت‌های ذهنی نخبگان قدرت، نظام پاداش و کیفر شکل می‌یابد که به رفتار افراد تحت تأثیر خود در جهت حفظ نظام ارزشی و معنایی آن نظام سیاسی، پاداش داده و رفتارهای خلاف آن را کیفر می‌دهد. همین نظام پاداش و کیفر برگرفته از ذهنیت نخبگان قدرت سبب ظهور رفتار و ذهنیت‌های نسبتاً هماهنگ در افراد و حفظ نظم اجتماعی می‌گردد. بدین‌سان در هر نظام سیاسی متأثر از جغرافیای پدیداری نخبگان سیاسی یک نظام شناخت و هستی‌شناسی شکل می‌گیرد که هنجارها، نظام ارزشی و ذهنیت ویژه‌ی خود را سامان‌دهی نموده و قادر است تغییر در اکوسیستم‌ها و فضای جغرافیایی را جهت‌دهی نماید و بخش مهمی از سرچشمه‌ی هنجارها و رویه‌ها منبعث از جغرافیای زمینه‌ساز نخبگان قدرت می‌باشد. به‌ویژه در نظام‌های حکمرانی متمرکز و فرد محور این الگوی شناختی از قابلیت بیش‌تری برای فضاشناسی برخوردار می‌باشد.

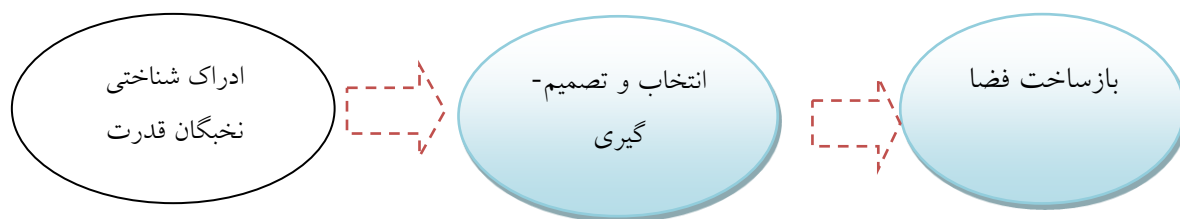
در حقیقت قدرت شامل استفاده از ضمانت‌های اجباری برای اجرا یا فعال کردن تعهدات جامعه می‌باشد که بخش مهمی از این فرآیند از طریق عمل به آموزه‌های مورد خواست فرد تصمیم‌گیر مستقر در مصدر قدرت صورت می‌گیرد و بخشی از تحولات سیاسی - فضایی از نگرش هستی‌شناسانه فرد تصمیم‌گیر شکل می‌گیرد (احمدی، ۱۳۸۱: ۵۶۷)؛ بنابراین بخشی از فرآیندهای فضایی ناشی از عالم ذهنی - روانی، شرایط، فرهنگ‌ها و علایقی از نخبگان و نیروهای تصمیم‌گیر است که انسان و جامعه در ارتباط با آن‌ها به‌سر می‌برد و به آن وابستگی تاریخی دارد. به‌بیان‌دیگر، شناخت پدیدارهای فضایی حاصل کنش ذهن و ادراک دیزاین می‌تواند ناشی از مهندسی اذهان مبتنی بر عملکرد قدرت سیاسی باشد؛ بنابراین واقع‌شدگی وجود انسان وابسته به داده‌های انتخاب‌نشده‌ای است که بخشی از آن در نتیجه‌ی حالات و الگوهای ذهنی بازیگران قدرت شکل می‌گیرد. حتی فهم دیزاین از خود و جهان به وضعیت ذهنی و هویتی او که بخش مهمی از آن متأثر از جغرافیای ذهنی نخبگان قدرت نیز وابسته می‌باشد. در این مکتب فضای جغرافیایی تنها جهان ناب سوژه‌ها

(اندیشه‌های فرهنگی و سیاسی و خود انسان‌ها) نیست، بلکه با جهان ابژه‌ها (کوه، دشت، ساختمان و ...) نیز سروکار دارد؛ بنابراین پاره‌ی دیگر فضای جغرافیایی جهان ابژه‌ها هستند که مشتمل بر دو بخش انسان‌ساخت (راه، میدان، فضای سبز و...) و طبیعت ساخت (گسل، سامانه‌های اقلیمی و ...) می‌باشد. لیکن شناخت ابژه‌ها متکی بر کارکرد سوژه‌های ذهنی و هویتی دیزاین می‌باشد؛ یعنی دیزاین در مجموعه‌ای از روابط قرار می‌گیرد و علائق او را به جهانی خاص وارد می‌کند که در آن واقع شده و به آن وابستگی تاریخی دارد. از نگاه پدیدارشناسی، فضا یعنی محلی که برای منزل کردن اختصاص یافته است و هر فضا چیزی است که به آنجایی داده شده باشد و درعین حال دارای ویژگی‌ها و حدودمرزی است که ذهن هویت‌گرای دیزاین آن را شناخته و تداعی می‌یابد (نیچه و همکاران، ۱۳۸۷: ۷۳). حالت شهودی دیزاین در قصدیت وی نسبت به ابژه‌های فضایی راه پیدا نموده و کنش شناختی «این همانی ساز» سامان می‌یابد (هوسرل، ۱۳۸۷: ۵۱). بدیهی است حداقل بخشی از فهم انسان‌ها از پدیده‌های طبیعی و انسان‌ساخت ناشی از محیط زمینه‌سازی است که نخبگان قدرت آن را فراهم نموده‌اند (جمادی، ۱۳۹۲: ۳۴۳). در نقطه‌ی مقابل عملکرد شناختی متفاوت نخبگان و بازیگران سیاسی موجبات ظهور فضاهای جغرافیایی مختلف را فراهم می‌آورد و اولویت‌های ذهنی آن‌ها دائماً نوع خاصی از قلمروهای جغرافیایی را متجلی می‌سازد. از همین رو است که هر بازیگر سیاسی به‌مثابه دیزاین به چیز ویژه‌ای التفات داشته و در عالم ویژه‌ای به سر می‌برد. بر این مبنا از یک‌سو کارکرد پدیدارشناسانه‌ی حاصل از ذهنیت نخبگان سیاسی، قدرت هدایت شناخت را در اذهان افراد دیگر در یک قلمروی فضایی ایجاد می‌کنند و پردازش ذهنی - عاطفی مورد اهتمام بازیگران سیاسی به همان میزانی که روا می‌دارند، انضباط می‌بخشند و قدرت بازتولید شناخت‌های ذهنی را دارند (Ashley, 1987: 409).

از سوی دیگر در مکتب پدیدارشناسی وجود فضای جغرافیایی در ابعاد ساختاری و کارکردی در نتیجه‌ی کنش‌های ذهنی انسان پدیدار می‌گردد و از این جهت معطوف به قلمروهای نخبگی - مکانی می‌باشد؛ بنابراین در مکتب پدیدارشناسی، شناخت ذهنی فضا مبتنی بر قدرت سیاسی از اهمیت بیش‌تری برخوردار می‌باشد و مکان‌مند بودن انسان منوط به اعتقاد به عدم امکان تعمیم‌پذیری شناخت انسانی یک ناحیه به نواحی دیگر می‌باشد و یک فروکاست پدیدارشناسانه مبتنی بر رابطه‌ی قدرت و فضا، محقق را نسبت به فهم معانی و ماهیت پدیده‌های فضایی قادر می‌سازد (ملایری، ۱۳۸۹: ۶۱)؛ بنابراین علی‌رغم این‌که فضا به‌عنوان موضوع علم جغرافیا دارای ابعاد سیستماتیک و وجوه مختلف همانند ابعاد اقتصادی، فرهنگی، گردشگری، طبیعی، سیاسی و... می‌باشد که هر کدام از این وجوه در یکی از شاخه‌های تخصصی علوم جغرافیایی مورد بررسی قرار می‌گیرند (حافظ‌نیا، ۱۳۹۳: ۴۱). لیکن شناخت و تحلیل آن‌ها فارغ از پردازش ذهن بازیگران سیاسی نیست. در این راستا نگرش پدیدارشناسانه، ساخت فضای جغرافیایی را ساخته و پرداخته‌ی شناخت‌های مهندسی شده توسط قدرت حاکم می‌داند (Young, 2008: 154) که به‌ویژه در نظام‌های حکمرانی بسیط از اعتبار بیش‌تری برخوردار می‌باشد. در این رویکرد یکی از بنیادهای مهم ساخت و تغییر ابعاد مختلف فضا منبعث از سرشت آگاهی افراد جامعه می‌باشد که این بنیاد بر مبنای خواست بازیگران قدرت، مهندسی گردیده و کنش رفتاری افراد به این پدیده‌ها از طریق شناخت ساختارهای معنایی نخبگان قدرت هدایت می‌گردد. به‌طوری‌که پیش‌زمینه‌های شناختی بازیگران تصمیم‌گیر در تعیین اهداف و رفتارها دخالت دارد؛ بنابراین فضای جغرافیایی که در آن هیچ ادراکی از سوی بازیگران قدرت بر آن مترتب نباشد و نیز بحث از قلمروسازی که در آن هیچ رابطه‌ای از تأثیرگذاری ذهن نخبگان قدرت در آن نباشد؛ پذیرفتنی نیست (دارتیگ، ۱۳۷۳: ۲۳). البته بدیهی است هر اندازه تجمیع قدرت در نزد نخبگان قدرت در یک قلمرو سیاسی از جمله در یک کشور بیش‌تر باشد، این الگو بسط کارکردی بیش‌تری می‌یابد.

۲- در جغرافیای پدیدارشناسانه؛ ادراک حسی یک فرآیند ذهنی است که متناسب با زمینه‌های تربیتی و تجربیات پیشینی هر فرد متفاوت می‌باشد، به‌طوری‌که مکان‌ها و فضاها درجات متفاوتی از اهمیت و اولویت را نزد دیزاین و از جمله بازیگران تصمیم‌گیر کسب می‌نماید، لذا تجارب آن‌ها کیفیت متنوعی از معنی و احساس را در برمی‌گیرد. جنبه‌های

متضاد پدیدار شدن مکان توسط دیزاین موجب می‌گردد پدیدارشناسی انسان دارای استقلال نسبی باشد و قضاوت هر انسانی در مورد محیط؛ بیش‌تر به زمینه‌های روانی، تربیتی و باورها و عقاید شخصی آن فرد بستگی دارد (شکویی، ۱۳۸۳: ۱۱۴). به عبارت بهتر، در برنامه‌ریزی و بهینه‌سازی یک فضای جغرافیای نظیر یک شهر، یک روستا و... دیدگاه‌های افراد در خصوص اولویت‌بندی حل مسائل و معضلات کاملاً متمایز می‌باشد؛ بنابراین تصویر و یا برداشتی که هر انسانی از خود و دیگران و محیط دارد، متفاوت است و این مسئله بستگی زیادی به روانشناسی فرد دارد، به طوری که شناخت فرد وابسته به شرایط زیست اوست و اگر فرد، طریقه‌ی دیگری می‌زیست، به گونه دیگر می‌شناخت (احمدی، ۱۳۸۰: ۸۷). در این راستا تصویر ذهنی و زمینه‌های رفتاری هر شخصی نسبت به محیط اطراف به زمینه‌های تربیتی، یادگیری و خاطرات آن شخص بستگی دارد. دیوید لاونتال از نمایندگان برجسته‌ی مکتب جغرافیای پدیدارشناسانه، اعتقاد دارد که هر فردی شخصاً مجموعه‌ای از برداشتهای ذهنی و نقشه‌های شناختی از محیط دارد که جغرافیای شخصی او محسوب می‌شود (شکویی، ۱۳۸۳: ۱۲۸). چشم‌انداز حاصل از ادراک درجه‌ی شناخت فرد و دیدگاه وی وابسته به ذائقه و انگیزش وی می‌باشد که هرگز از آن آزاد نمی‌شود؛ این در حالی است که مطالعات روان‌شناسی، درصدد کشف رابطه‌ی علت و معلولی جهت شناخت منشأ رفتار افراد می‌باشد، در صورتی که در انگاره‌ی پدیدارشناسی، فهم ذهنی دیزاین مورد توصیف قرار می‌گیرد (شریعتمداری، ۱۳۹۰: ۲۸۲). در این راستا اولویت‌های تصمیم‌گیری سیاستمداران که نقش به‌سزایی در تغییرات فضای جغرافیایی دارند، کاملاً تحت تأثیر زمینه‌های شهودی آن‌ها می‌باشد. به بیان دیگر، تصویر و یا برداشتی که این افراد از محیط دارند و تعریف آن‌ها از معضلات و مشکلات موجود در یک مکان جغرافیایی همگی بستگی مستقیمی به ادراک ذهنی آن‌ها دارد. حال اگر این افراد در مصدر تصمیم‌گیری و تصمیم‌سازی برای جامعه و فضا دارای نقش تعیین‌کننده در سرنوشت دیگر انسان‌ها و فضاهای جغرافیایی خواهد داشت. به عبارت بهتر، اولویت‌های سیاستمداران و برنامه‌ریزان به‌ویژه در نظام متمرکز فرد محور، تأثیر به‌سزایی در چگونگی تغییرات فضای یک سکونت‌گاه و آینده آن خواهد داشت؛ بنابراین در شکل‌گیری جغرافیای ذهنی و شناختی افراد جامعه، پایگاه‌های اقتصادی-اجتماعی افراد و طبقات مختلف تفاوت‌های زیادی باهم پیدا می‌کنند. به‌طور کلی در شکل‌گیری تصویر ذهنی و به‌طور مبنایی‌تر جغرافیای شخصی رنج‌ها، امیدها، سن، جنس و تجربه‌ی زیسته تأثیر زیادی دارد، به طوری که ماهیت، گرایش، جایگاه طبقاتی، الگوهای فکری، پایگاه فرهنگی و قالب‌های ایدئولوژیک نخبگان منجر به تعیین اولویت‌های فضایی خواهد شد (زونیس، ۱۳۸۷: ۳۵۲)؛ زیرا نخبگان سیاسی در بسیاری از موارد دارای رویکرد فراساختاری بوده و از طریق کنترل ساختار، اهداف راهبردی خود را به مرحله اجرا می‌گذارند. تفاوت این مکتب با دیگر مکاتب از جمله جغرافیای رادیکال در آن است که در جغرافیای رفتاری، مترصد شناخت شالوده‌های ادراکی و ذهنی در انتخاب مسیر تصمیم‌گیری و به‌تبع آن تغییر محیط جغرافیایی به‌جای تأکید صرف و تک‌بعدی بر عقلانیت اقتصادی صورت می‌گیرد (شکویی، ۱۳۸۳: ۴).



شکل ۴: نسبت میان فرهنگ و تغییرات فضایی

۳- از حیث روش‌شناسی در پدیدارشناسی، اصول کلی پوزیتیویسم مبنی بر احراز معرفت از مجرای تجربه مردود اعلام گردید (میلنر و براویت، ۱۳۹۰: ۱۳۵) و فضا در تقابل با مفهوم فضای انتزاعی و مطلق دکارتی در نظر گرفته می‌شود. دکارت فضای جغرافیایی را در درون سیستم مختصات تعریف می‌نمود و برای هر نقطه در سیستم، مختصات طول و

عرض و ارتفاع در نظر می‌گرفت. حال آنکه در این انگاره، فضا محصول کنش‌های ذهنی انسان‌ها با محیط پیرامون می‌باشد که بخشی از آن انعکاسی از کنش پدیداری - ذهنی نخبگان سیاسی می‌باشد؛ بنابراین بخشی از شناخت فضای جغرافیایی ناشی از قرارگیری جغرافی‌دان در زیست جهان فضاگردانان (بازیگران سیاسی) باشد تا بدین طریق دریابد که در چه عالمی به سر می‌برند و چه فهمی از فضا دارند (صادقی و همکاران، ۱۳۹۵: ۱۹)؛ چراکه نخبگان، قدرت توانایی مدیریت بخشی از فرآیند ادراک، تهییج و قلمروسازی پدیداری در افراد را دارا هستند؛ بنابراین ساخت فضایی در الگوی پدیداری مبتنی بر کنش ذهنی تصمیم‌گیران است، در حالی که الگوی کمی از لحاظ پدیداری خنثی می‌باشد و معیار پایه‌ای آن کارآمدی در نیل به اهدافی است که از منظر تجربی تعریف می‌گردد. در پدیدارشناسی این اعتقاد وجود دارد که در روش اثبات‌گرا فقط روابط ضروری مورد بحث قرار می‌گیرد و تمام صورت‌های فهم دیزاین از جمله فهم ایده آلی را در بر نمی‌گیرد. در جغرافیای پدیدارگرا، ساختارهای بیرونی آن قدر شفاف ظاهر نمی‌شوند که ذهن جغرافی‌دان آن‌ها را بدون هیچ خطایی بازتاب دهد، بلکه بیش‌تر در ذهن ساخته می‌شوند؛ بنابراین پارادایم جغرافیای اثبات‌گرا در آرزوی رسمی دانش است و پارادایم انسان‌گرایی درصدد نمایش خلاقانه آن می‌باشد که به‌طور ویژه ساخت فضا را متأثر از عواطف و احساسات و الگوی شناختی بازیگر سیاسی تفسیر می‌نماید. ضمن این‌که بازیگران سیاسی صرفاً به‌عنوان عامل اقتصادی شناخته نمی‌شود، بلکه درصد بازنمایی هویتی و ذهنی خود می‌باشند (Entrikin & Tepple, 2006: 31) که بر ساخت مکان تأثیرگذار می‌باشد. به عبارت بهتر، مکان پدیدارشناسانه با زمان انضمامی معنا می‌یابد و این زمان مربوط به فعالیت‌هایی است که فرد و یا اجتماعی محلی بدان باور دارند.

به این ترتیب، فضای ذهنی را نمی‌توان بروی محور مختصات و شبکه شطرنجی هندسی مورد نظر دکارت نشان داد و اتخاذ رویکردهای توصیفی - تحلیلی مبتنی بر نگرش تجربی به فضا در قالب این چارچوب نظری امکان‌پذیر نیست (جوان و همکاران، ۱۳۹۲: ۱۰). در این انگاره فضای جغرافیایی به نحو دیالکتیکی شناخته می‌گردد که نمی‌بایست در بی‌تمیزی و تعمیم‌گرایی باقی بماند و بخشی از ماهیت وجودی آن در رابطه با عملکرد بازیگران سیاسی و حاصل تداعی ذهنی آن‌ها می‌باشد؛ بنابراین فضای جغرافیایی چپستی و ماهیت مشترک و ثابت ندارد و منبع حصول معرفت الزاماً به جنبه‌های تجربی محدود نمی‌شود و جنبه‌ی تفسیری نیز پیدا می‌کند. به عبارت بهتر، فضا به معنای پدیده‌های خارج از ذهن نیست که صرفاً با حواس تجربی قابل شناخت باشد بلکه پدیدارهای فضایی همچون نقطه، خط، مقیاس، قلمرو، شبکه، سلسله‌مراتب و... مجموعه‌ای درهم‌تنیده از معانی است که به‌وسیله‌ی فهم، هویت و ذهنیت پیشینی انسان (دیزاین) شناخته می‌شود. انسان (دیزاین) در عمل و زندگی روزمره و در قلمروهای مکانی - فضایی حائز هستی یافتن می‌گردد (کلانتری، ۱۳۹۱: ۱۵۰). متأثر از این روند پدیدارشناسی در شناخت و مدیریت فضای جغرافیایی بر تاریخی بودن و متأثر بودن آن از شناخت افراد تصمیم‌گیر و تصمیم‌ساز تأکید دارد؛ بنابراین اعتقاد به تأثیرپذیری فهم افراد از پیش فهم‌ها و تاریخی بودن وجود انسان و تجلی این فرآیندها در زمان و مکان نمونه‌های از جنبه‌های تفسیری این مکتب می‌باشد (رهبری، ۱۳۸۵: ۶۱). اصولاً زمان افقی است برای همه‌ی انحاء وجود از جمله فضای جغرافیایی و تجلی فضا اساساً در پرتو مکان و زمان و از جمله در چارچوب عملکرد شناختی بازیگران قدرت ممکن می‌گردد. به نظر آن‌ها حقیقت الزاماً از طریق بحث‌های منطقی و دلایل تجربی به‌مثابه یک پدیده‌ی بیرونی به دست نمی‌آید؛ بلکه با وجود انسان و جامعه رابطه‌ی نزدیک دارد و برای درک آن می‌بایست از روش درون‌نگری استفاده نمود (شریعتمداری، ۱۳۹۰: ۳۴۶)، در حالی که در مکتب اثبات‌گرا که جدایی بین انسان و جهان افتاد، فضا نیز در مقابل انسان قرار گرفت و صرفاً جوهر فضای جغرافیایی به جنبه‌ی اندازه و بُعد هندسی تقلیل یافت. مکتب پدیدارشناسی از ناقدان اثبات‌گرایی به شمار می‌رود و از آنجایی که به دنبال آشکارسازی ماهیت دیزاین به‌عنوان وجود در جهان می‌باشد، هرگونه افتراق بین فرهنگ و فضا را مردود می‌شمارد و فضای جغرافیایی بر مبنای ویژگی‌های ذهنیت انسان گشایش می‌یابد (خاتمی، ۱۳۷۴: ۱۱۳) که بخشی از آن متأثر از الگوهای شناختی رهبران سیاسی نیز می‌باشد؛ بنابراین در پدیدارشناسی هرمنوتیک، انسان (دیزاین) در ارتباط با دیگر چیزها است که معنا و هستی می‌یابد آن‌هم نه ارتباط با خود چیزها، بلکه در ارتباط با فهم انسان از

چیزها (ملایری، ۱۳۹۰: ۲۲۰) که بخشی مهمی از این فهم در ارتباط با محیط زمینه‌سازی است که قدرت سیاسی آن را فراهم نموده است. اصولاً جغرافیای پدیدارشناسانه بر اساس روش‌شناسی کیفی توسعه پیدا می‌کند که وابسته به شناخت دقیق احساس‌ها و اذهان مردم نسبت به فضای جغرافیایی می‌باشد و این تجارب شخصی از طریق مصاحبه، مشاهده و ... کسب می‌گردد (بدیعی و پوینده، ۱۳۹۲: ۳). در این مکتب اراده، ذهن و نفس بشر در موضع علت قرار می‌گیرد و در نتیجه تعمیم تغییرات فضای جغرافیایی امکان‌پذیر نیست، بنابراین در چارچوب پدیدارشناسی، هیچ قلمروی در روی زمین واحد دیگر مشابه نیست و نمی‌توان از موضوعات مشابه سخن گفت؛ چراکه شناخت ذهنی افراد و جوامع در چارچوب قلمروها امکان ارائه‌ی نظریات تعمیم‌پذیر را در وجه عملیاتی و کاربردی مشکل می‌نماید.

در پدیدارشناسی، روش مطالعه‌ی رابطه‌ی سیاست و فضای جغرافیایی، کیفی و به‌دوراز سنجش‌های کمی می‌باشد و در آن خصلت تکرارپذیری وجود ندارد؛ چراکه الزاماً سیر تاریخی پدیده‌های فضایی متأثر از تغییر ایدئولوژی‌ها و بازیگران سیاسی است و از آنجایی که تغییر قدرت و گفتمان قابل بازیگران تصمیم‌گیر قابل پیش‌بینی نیست؛ بنابراین تغییرات پدیده‌های فضایی - اجتماعی را نیز نمی‌توان شناسایی و پیش‌بینی نمود و قیاس ناپذیری پدیدارها در دوره‌های مختلف تاریخی یکی از پیامدهای گریزناپذیر آن می‌باشد. همین فرآیند موجب گردیده جغرافی دانان اثبات‌گرا شالوده‌ی گرایش به عقل را در جغرافیای پدیداری کم‌رنگ انگاشته و جنبه‌های غیرعقلی طبیعت فرد همچون احساسات را در آن برجسته ببینند؛ این در حالی است که زمانی که قدرت و ایدئولوژی در فضا نسبت به رویکردهای پدیداری اصحاب قدرت و تصمیم‌مورد بحث قرار می‌گیرد، الزاماً این امکان وجود ندارد که صرفاً از روش‌های کمی برای پیش‌بینی و سنجش آن استفاده نماییم؛ چراکه قدرت و کارکردهای فضایی آن تعمیم‌پذیر و حتی پایدار و مداوم نیست و در مورد آن نمی‌توان اقدام به پیش‌بینی نمود و می‌بایست به روش فرا اثباتی و انگاره‌گرا نیز نظر نمود. به‌ویژه آنکه عملکرد حاکمیت سیاسی و روابط قدرت در قالب ذهنیت بازیگران در قلمروهای مختلف مکانی - فضایی دارای نتایج مشابهی نبوده و از این جهت این مسئله موجب کارایی پائین تر روش‌ها و فنون کمی در مطالعات جغرافیای سیاسی می‌باشد؛ بنابراین در انگاره‌ی پدیدارشناسانه، آینده‌پژوهی رابطه‌ی سیاست و فضا نیازمند رویکرد تبارشناسی بازیگران سیاسی است که در طی آن با نگرستن به پدیده‌های فضایی به‌مثابه برآیند نیروها و روابط قدرت، امکان تحقق و یا عدم تحقق آن در آینده با استفاده از تفسیرهای عقلانی پیش‌بینی می‌گردد. در این رویکرد از آنجایی که هیچ‌گونه دانش قابل اتکایی از آینده در مورد آینده تغییرات فضایی در نتیجه سیالیت قدرت سیاسی وجود ندارد، می‌بایست بر گفتمان‌های زمان حال تمرکز نموده و نشانه‌های آینده را از آن دریابیم (بل، ۱۳۹۲: ۴۳۷). به‌طور کلی عرصه‌ی تاریخ تنها آزمایشگاهی است که نظریه‌های مربوط به انسان در آن محک جدی می‌خورند و می‌توان با توجه به پدیدارهای ذهنی حاکم بر تاریخ در مورد آینده آن‌ها قضاوت نمود (صادقی، ۱۳۹۴: ۳۸۷).

۵- نتیجه‌گیری

همچنان که ذکر گردید، به‌صورت بنیادین فضا نیازمند سازمان‌دهی و آمایش در اشکال تنظیم یا تخصیص عناصر و جریان‌ها می‌باشد، به‌طوری‌که سازمان‌دهی ناظر به تخصیص و توزیع فضایی پدیده‌ها همانند جمعیت، فعالیت، منابع و ... است که می‌بایست توسط حاکمیت به‌منظور برقراری عدالت فضایی صورت پذیرد. بدیهی است بخشی از این فرآیند حاصل‌گدازش ذهن بازیگران سیاسی تصمیم‌گیر نسبت به فضای جغرافیایی می‌باشد. اصولاً یکی از بنیادهای دیالکتیک فضا‌سازی، برگرفته از بن‌مایه‌های عاطفی و احساسی بازیگران سیاسی است که با کنترل فرآیندهای فضایی ساختارها را به‌سوی تحول هدایت می‌نمایند. از منظر پدیدارشناسی، ساخت فضایی متضمن نوعی فرآیند زمان‌مند و در کنش با عملکرد شناختی فرد تصمیم‌گیر و در مصدر قدرت می‌باشد.

در حقیقت در علوم جغرافیایی مطالعه و برنامه‌ریزی برای سامان‌دهی ساختارهای فضایی بدون در نظر گرفتن حاکمیت امکان‌پذیر نیست و بخشی از آن حاصل راه‌کارها، دستورالعمل‌ها، اولویت‌بندی و انتخاب اصحاب قدرت برای حل مشکلات مکانی - فضایی در ابعاد طبیعی و انسانی مطابق ایدئولوژی آن‌ها می‌باشد. بدیهی است این امکان وجود دارد که بازیگران

حاکم، نماینده‌ی اکثریت افراد جامعه و برآمده از خواست و اراده‌ی آن‌ها باشد و یا نباشد. لیکن شناخت ذهنی آن‌ها از فضا یکی از سرچشمه‌های ایجاد تحول در ساختارهای فضایی به‌شمار می‌روند. این بازیگران سیاسی فضا ساز مبتنی بر الگوهای شناختی و رفتاری خود قادرند معضلات و مخاطرات را اولویت‌بندی نموده و وظیفه‌ی سازمان‌دهی و انتظام بخشی به فضا و مکان را بر عهده گیرند و این فرآیند از طریق تأثیرگذاری بر تدوین مستندات سیاسی همچون قوانین، سیاست‌ها و برنامه‌ها و همچنین چگونگی اختصاص منابع درآمدی شکل می‌دهند. بدین ترتیب تصمیم‌گیری و برنامه‌ریزی به‌مثابه عنصر اصلی تغییرات مکانی فضایی در مطالعات جغرافیایی می‌تواند متأثر از الگوهای ذهنی بازیگران سیاسی نیز باشد که به‌ویژه در نظام حکمرانی بسیط جلوه‌گری بیش‌تری دارد.

در این مکتب، سیاست‌شناسی فضا مبتنی بر یک تاریخ فرد - بنیان همراه با تجربه زیستی بازیگران تصمیم‌گیر به‌مثابه یکی از منابع دیالکتیک فضا می‌باشد، به‌طوری‌که ابزارهای شناخت فضا و مطالعه و بررسی تغییرات آن از پیش‌زمینه‌های ذهنی، فرهنگی و هویتی بازیگران سیاسی سرچشمه می‌گیرد که به‌ویژه در نظام‌های سیاسی متمرکز پتانسیل فضا آفرینی بیش‌تری دارد. از این‌رو شناخت فضا در چارچوب موضع ذهنی از فضا قابل انجام می‌باشد. اصولاً نقشه‌های ذهنی - هویتی بازیگران سیاسی به‌مثابه یکی از چارچوب‌های دیالکتیک عمل می‌نمایند که فضا و مکان را تولید می‌نمایند. به‌طوری‌که می‌توان ادعا نمود که فرهنگ و چارچوب شناختی حاکم بر اذهان اصحاب قدرت موجبات شناخت پدیده‌های فضایی را برای آن‌ها فراهم نموده و درعین حال تابعین را در سیطره‌ی مقطع خاصی از زمان و سرنوشت قرار می‌دهد و حتی زمینه‌سازی برای تغییرات آن‌ها را به فراهم می‌آورد. در حقیقت فضا شامل پدیدارهای صرف بیرونی نیست و شناخت آن نمی‌تواند صرفاً از تجربه‌های بیرونی به دست آید، بلکه این تجربه بیرونی می‌تواند از راه تصور فضا ممکن گردد. از این جهت مکان و فضا ابزار ادراک محسوسات بوده و آن‌ها را به‌صورت پدیدار درمی‌آورد. در این راستا فرهنگ و هویت بازیگران سیاسی به‌مثابه عناصر سازنده‌ی فرآیندهای ذهنی، فضای جغرافیایی را به‌عنوان فرم و بستر، متعین و پدیدار می‌نماید؛ بنابراین شناخت ذهنی اصحاب قدرت سیاسی؛ در تبیین فضا و در ایجاد فرآیندهای فضایی بسیار تعیین‌کننده می‌باشد و بخشی از فلسفه وجودی برنامه‌ریزی و آمایش فضا متکی به کنش ذهنی بازیگران سیاسی است که هویت محور، مکان‌مند و زمان محور می‌باشد؛ بنابراین از حیث روش‌شناختی در مطالعه فرآیندهای فضایی منبعث از هویت ذهنی بازیگران سیاسی واقعیت تکرارپذیر و تعمیم‌گرا ندارد و بازیگر سیاسی تصمیم‌گیر در جایگاه دیزاین با انتخاب امکان‌هایی که در قلمرو زمانی-مکانی بر او گشوده است، چگونگی شناخت خود را شکل می‌دهد؛ بنابراین بر خلاف دیدگاه پوزیتیویستی، فضا به معنای پدیده‌های خارج از ذهن و عینی نیست که صرفاً با حواس تجربی قابل شناخت باشد، بلکه فرهنگ و هویت به‌مثابه عناصر ذهنیت‌ساز بازیگر مستقر در مصدر قدرت؛ در شناخت فضا و ایجاد تغییرات فضایی بسیار تعیین‌کننده می‌باشد. از این‌رو برنامه‌ریزی و آمایش فضا بدون اثرپذیری از کنش ذهنی بازیگران تصمیم‌گیر می‌باشد که مکان‌مند و زمان محور می‌باشد، امکان‌پذیر نیست. در پدیدارشناسی فضا به شیوه‌ای دیالکتیک شناخته می‌شود و به‌صورت پدیده‌ای ذهنی - زمانی متعین می‌گردد که توسط صاحبان حاکمیت محقق می‌گردد. بطوریکه فضا به‌منزله‌ی بخشی از دامنه وجودی زمان حاصل کارکرد دستگاه شناختی تصمیم‌گیران سیاسی حاکم بر فضا تداعی یافته است.

در این راستا از آنجایی‌که الگوهای شناختی بازیگر سیاسی تصمیم‌گیر در روی زمین واحد دیگر مشابه نیست، بنابراین در مطالعه رابطه‌ی سیاست و فضای جغرافیایی نمی‌توان از منطق تعمیم‌گرایی روش‌شناسی اثبات‌گرا استفاده نمود و تبیین دارای مقیاس تعمیم‌پذیری محدودتری می‌باشد؛ چراکه الگوی شناختی و هویت بازیگر سیاسی با فرآیندی مواجه است که در آن هر لحظه قادر است موقعیت یگانه‌ای بیافریند و روش‌شناسی اثبات‌گرا نیز توان پیش‌بینی و آینده‌نگری در مورد آن را ندارد؛ بنابراین همه نظم‌بندیهای اثبات‌گرایانه که در علوم جغرافیایی مورد مطالعه قرار گرفته، صرفاً جزئی از روابط را پوشش می‌دهند؛ زیرا مهم‌ترین حوزه‌ی زندگی اجتماعی یعنی سیاست چندان در قلمرو انتظام قرار نمی‌گیرد. دشواری‌های بزرگی که شناخت علمی در این قلمرو با آن‌ها مواجه است از این امر ناشی می‌گردد که در اینجا نه با انسان‌ها و جوامع انتزاعی بلکه با گرایش‌ها و تلاش‌هایی سروکار داریم که پیوسته در حال سیر و تغییر همیشگی‌اند. ضمن

این‌که تغییرات فضایی منتج از بازیگران سیاسی جدیدی است که پیاپی وارد سیستم می‌شوند و فرآیندهای پیش‌بینی‌نشده‌ای را به وجود می‌آورند که پیش‌بینی آن به‌سادگی ممکن نیست.

۶- منابع

۱. احمدی، بابک (۱۳۸۰). ساختار و هرمنوتیک، تهران: گام نو.
۲. احمدی، بابک (۱۳۸۱). هایدگر پرسش بنیادین، تهران: نشر مرکز.
۳. اسمیت، دیوید (۱۳۹۳). پدیدارشناسی، ترجمه مسعود علیا، تهران: انتشارات ققنوس.
۴. اشتراوس، لئو (۱۳۷۳). فلسفه سیاسی چیست؟، ترجمه فرهنگ رجایی، تهران: شرکت انتشارات علمی - فرهنگی.
۵. افروغ، عماد (۱۳۷۴). فضا اندیشی فلسفی، فصلنامه تحقیقات جغرافیایی، شماره ۳۹، صص ۲۴-۵۴.
۶. بدیعی، مرجان، پناهنده خواه، موسی و مختاری، راضیه (۱۳۸۷). نقش حس مکانی در هویت بومی، مطالعه موردی: دانشجویان یاسوجی دانشگاه های تهران، فصلنامه ژئوپلیتیک، سال چهارم، شماره دوم، صص ۱۷۵-۱۵۷.
۷. بدیعی، مرجان، پوینده، محمدهادی (۱۳۹۲). پدیدارشناسی و رابطه هویت و مکان در مقیاس های جغرافیایی، فصلنامه علمی- پژوهشی نگرش های نو در جغرافیای انسانی، سال پنجم، شماره دوم، صص ۱۹-۱.
۸. بدیعی، مرجان، قالیباف، محمدباقر، پورموسوی، سید موسی، پوینده، محمدهادی (۱۳۹۳). تبیین جغرافیایی بنیادهای هویت در مقیاس محلی، فصلنامه پژوهش های جغرافیای انسانی، دوره ۴۶، شماره ۳، صص ۵۲۵-۵۰۵.
۹. بل، وندل (۱۳۹۲). مبانی آینده پژوهی، تاریخچه، اهداف و دانش، چاپ اول، ترجمه افشین خاکباز، تهران: نشر نی.
۱۰. بهروز، فاطمه (۱۳۸۴). فلسفه روش شناسی و تحقیق علمی در جغرافیا، چاپ دوم، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
۱۱. پوراحمد، احمد (۱۳۸۶). قلمرو و فلسفه جغرافیا، چاپ دوم، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
۱۲. پیشگاهی فرد، زهرا، پور احمد، احمد، واثق، محمود (۱۳۸۴). فلسفه مکان جغرافیایی، فصلنامه اندیشه های فلسفی، سال دوم، شماره ۲، صص ۲۰۲-۱۷۹.
۱۳. جمادی، سیاوش (۱۳۹۲). زمینه و زمانه پدیدار شناسی، جستاری در زندگی و اندیشه های هوسرل و هایدگر، چاپ چهارم، تهران: انتشارات ققنوس.
۱۴. جوان، جعفر، دلیل، سعید، سلمانی مقدم، محمد (۱۳۹۲). دیالکتیک فضا از منظر لوفور، فصلنامه مطالعات مناطق خشک، سال سوم، شماره دوازدهم، صص ۱۷-۱.
۱۵. جهاننگلو، رامین (۱۳۸۴). تأملات هگلی، تهران: نشرنی.
۱۶. حافظ نیا، محمدرضا (۱۳۹۳). فلسفه جغرافیا، فصلنامه برنامه ریزی و آمایش فضا، دوره هیجدهم، شماره ۲، صص ۲۷-۵۶.
۱۷. حافظ نیا، محمدرضا، احمدی پور، زهرا، قادری، مصطفی (۱۳۸۹). سیاست و فضا، مشهد: انتشارات پاپلی.
۱۸. خاتمی، محمود (۱۳۷۴). جهان در اندیشه هایدگر، چاپ دوم، تهران: انتشارات اندیشه معاصر.
۱۹. خالقی دامغانی، احمد، نصر، مهدی (۱۳۹۲). دستاوردهای پدیدارشناسی هایدگر در علوم انسانی و پژوهش سیاسی، فصلنامه سیاست، دوره ۴۳، شماره ۱، صص ۲۳-۳.
۲۰. دارتیک، آندره (۱۳۷۳). پدیدار شناسی چیست؟، ترجمه محمود نوالی، چاپ اول، تهران: انتشارات سمت.
۲۱. راسل، براتراند (۱۳۷۳). تاریخ فلسفه غرب، ترجمه نجف دریابندری، تهران: انتشارات پرواز.
۲۲. رامشت، محمدحسین (۱۳۸۸). فضا در ژئومورفولوژی، فصلنامه برنامه‌ریزی و آمایش فضا، دوره چهاردهم شماره ۴، صص ۱۳۶-۱۱۱.
۲۳. رلف، ادوراد (۱۳۸۹). مکان و بی مکانی، ترجمه حمیدرضا نقصان محمدی، کاظم مندگاری و زهیر متکی، تهران: نشر آرمانشهر.
۲۴. رهبری، مهدی (۱۳۸۵). هرمنوتیک و سیاست، تهران: نشر کویر.
۲۵. زونیس، ماروین (۱۳۸۷). روانشناسی نخبگان سیاسی در ایران، ترجمه پرویز صالحی، سلیمان امین زاده، زهرا لبادی، تهران: انتشارات چاپخش.
۲۶. شریعتمداری، علی (۱۳۹۰). فلسفه، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
۲۷. شکویی، حسین (۱۳۸۳). اندیشه های نو در فلسفه جغرافیا، جلد دوم، تهران: انتشارات گیتاشناسی.
۲۸. صادقی، علی (۱۳۹۴). آشنایی با فلسفه علم معاصر، تهران: انتشارات سمت.

۲۹. صادقی، مجتبی، جوان، جعفر، رهنما، محمدرحیم (۱۳۹۴). فضای جغرافیایی چیست؟ درنگی بر سرشت فضای جغرافیایی از منظر پدیدارشناسی هرمنوتیک، فصلنامه مطالعات جغرافیایی مناطق خشک، سال پنجم، شماره ۱۹، صص ۱۸۴-۱۶۹.
۳۰. صادقی، مجتبی، جوان، جعفر، رهنما، محمدرحیم (۱۳۹۵). روش شناسی شناخت فضای جغرافیایی چیست؟ درنگی بر سرشت روش شناسی شناخت فضای جغرافیایی از چشم انداز پدیدارشناسی هرمنوتیک، فصلنامه مطالعات جغرافیایی مناطق خشک، دوره هفتم، شماره ۲۵، صص ۳۶-۱۷.
۳۱. صدوق، حسن، سعیدی، عباس (۱۳۸۷). نظام فضایی به مثابه جوهره مطالعات جغرافیایی، فصلنامه جغرافیا، سال چهارم، شماره ۱۰ و ۱۱، صص ۲۴-۷.
۳۲. کانت، ایمانوئل (۱۳۶۲). سنجش خرد ناب، ترجمه شمس الدین ادیب سلطانی، تهران: انتشارات امیرکبیر.
۳۳. کرم، یوسف (۱۳۶۹). فلسفه کانت و نقد و بررسی آن، ترجمه محمد محمدرضایی، چاپ اول، انتشارات مرکز مطالعات و تحقیقات اسلامی.
۳۴. کرونک، مایک (۱۳۸۳). جغرافیای فرهنگی، ترجمه مهدی قره‌خلو، تهران: انتشارات سمت.
۳۵. کلاتری، عبدالحسین (۱۳۹۱). گفتمان از سه منظر زبان شناختی؛ فلسفی و جامعه شناختی، تهران: انتشارات جامعه شناسان.
۳۶. لشگری تفرشی، احسان (۱۳۹۳). سیاست و شهر؛ دیدگاه‌های نو در جغرافیای سیاسی فضای شهری، تهران: نشر انتخاب.
۳۷. لشگری تفرشی، احسان (۱۳۹۵). قدرت سیاسی و فضای جغرافیایی؛ فلسفه اندیشی از رابطه سیاست و فضا، تهران: انتشارات انجمن ژئوپلیتیک ایران.
۳۸. مارسل، گابریل (۱۳۸۷). فلسفه اگزیستانسیالیسم، ترجمه شهلا اسلامی، تهران: نشر نگاه معاصر.
۳۹. متقی، افشین، رشیدی، مصطفی (۱۳۹۴). جغرافیا، بر ساخت گرابی و تبیین بر ساخت گرایانه ژئوپلیتیک، فصلنامه جغرافیا و توسعه، سال ۱۱، شماره ۳۹، تابستان ۱۳۹۴، صص ۱۲۶-۱۰۷.
۴۰. مجتهدی، کریم (۱۳۷۱). پدیدارشناسی بر حسب نظر هگل، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
۴۱. محمودی نژاد، هادی، پورجعفر، محمدرضا، بمانیان، محمدرضا و انصاری، مجتبی، تقوایی، علی اکبر (۱۳۸۷). پدیدارشناسی محیط شهری: تاملی در ارتقای فضا به مکان شهری، فصلنامه علوم و تکنولوژی محیط زیست، دوره دهم، شماره ۴، صص ۲۹۷-۲۸۲.
۴۲. صلح، علی اصغر (۱۳۸۴). فلسفه های اگزیستانس، تهران: پژوهشکده فرهنگ و اندیشه دینی.
۴۳. مقیمی، ابراهیم (۱۳۹۱). فلسفه تغییرات محیطی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
۴۴. ملایری، محمدحسین (۱۳۸۵). نقد هایدگر و لئواشتراس بر سیاست مدرن، فصلنامه راهبرد، شماره ۴۰، صص ۱۹۸-۱۶۹.
۴۵. ملایری، محمدحسین (۱۳۸۹). فلسفه علم پدیدارشناسی هرمنوتیک و پژوهش کیفی، فصلنامه راهبرد، سال نوزدهم، شماره ۵۴، صص ۱۰۶-۵۹.
۴۶. ملایری، محمدحسین (۱۳۹۰). فلسفه علم پدیدارشناسی هرمنوتیک، چاپ اول، تهران: انتشارات مرکز تحقیقات استراتژیک.
۴۷. میلنر، آندرو، براویت، جف (۱۳۹۰). درآمدی بر نظریه فرهنگی معاصر، ترجمه جمال محمدی، تهران: انتشارات ققنوس.
۴۸. نیچه، فریدریش (۱۳۷۷). تبارشناسی اخلاق، ترجمه داریوش آشوری، چاپ دوم، تهران: انتشارات آگاه.
۴۹. نیچه، فریدریش (۱۳۸۷). هرمنوتیک مدرن: گزینه جستارها، ترجمه بابک احمدی، مهران مهاجر و محمد نبوی، تهران: نشر مرکز.
۵۰. ورنو، روزه، وال، ژان (۱۳۷۹). نگاهی به پدیدار شناسی و فلسفه هست بودن، ترجمه یحیی مهدوی، چاپ اول، تهران: انتشارات خوارزمی.
۵۱. هایدگر، مارتین (۱۳۸۷). هستی و زمان، ترجمه سیاوش جمادی، تهران: نشر ققنوس.
۵۲. الهی راد، صفدر (۱۳۹۵). آشنایی با هرمنوتیک، تهران: انتشارات سمت.
53. Ashly, R, K (1987). The Geopolitics of Space: Toward a Critical Social Theory of International Politics, *Alternatives*, 12(4), pp 403-434
54. Cosgrove, D & Jackson, P. (1987) . The new direction in cultural geography, *Area*, 19(3), pp 95-101.
55. Entrikin, Tepple (2006). Humanism and democratized place - making approaches to human geography, Edited by Valentin, G & Aitken, s, London: Sage publication.

56. Kitchin, R (2009). Space, NUI maynooth, Republic of Ireland.
57. Peet, R (1998). Modern geography thought, Oxford: Blackwell.
58. Peck, Jamie & Wills, Jane (2000). What is geography? Antipode journal, 32(1), pp 76-94.
59. Youngs, G. (2008). International relations in a global age: a concept challenge, Cambridge: Polity press.